

کارل مارکس درباره ی سرمایه*

آقای توماس توک (Thomas Tooke)، در تحقیقات خود راجع به جریان پول به این واقعیت اشاره می نماید که پول، در نقش ویژه خود به عنوان سرمایه دچار بازگشتی به منشاء صدورش می گردد، در حالیکه این نکته در مورد پولی که صرفاً به عنوان پول رایج عمل می کند، صادق نیست. این وجه تمایز (که در هر صورت مدت ها پیش توسط سرجیمز استوارت Sir James Steuart عنوان گردیده بود). به وسیله آقای توک صرفاً به عنوان حلقه رابطی در بحث خود بر عیله «منتشر کنندگان پول Currency men» و اظهارات آنان راجع به تأثیر انتشار پول کاغذی بر قیمت کالاها به کار رفته است. نویسنده ما (مارکس)، برعکس این وجه تمایز را نقطه شروع تحقیقات خود درباره ماهیت خود سرمایه قرار می دهد، و بخصوص این سنوال را مطرح می نماید که: چگونه پول، این شکل وجودی مستقل ارزش، به سرمایه تبدیل می گردد؟

همه تجار مختلف- بگفته تورگوت (Turgot)- در این نکته مشترکند که آنها می خرند تا بفروشند: فروش آنها مساعده ای است که بعدها به خودشان باز می گردد.

خرید بخاطر فروش، این حقیقتاً معامله ای است که در آن پول به عنوان سرمایه عمل می کند، و بازگشت آن را به نقطه صدورش ضروری می نماید؛ یعنی در تمایز با فروش بخاطر خرید، که در این پروسه ممکن است پول تنها به عنوان پول رایج عمل

* نوشته شده برای فورت ناتیلی رویو در ژوئن ۱۸۶۸، این مقاله چاپ نشد- مؤلف

کند. لذا مشاهده می گردد که ترتیب معکوسی که در آن اعمال خرید و فروش به دنبال یکدیگر می آیند، دو شکل حرکت مختلف گردش را بر پول نقش می نماید. برای تشریح این پروسه نویسنده ما فرمول زیر ارائه می دهد.

فروش بخاطر خرید: یک کالای C در برابر پول M به مبادله گذارده می شود، که این پول مجدداً با یک کالای دیگر C مبادله می گردد؛ یا: C-M-C

خرید بخاطر فروش: پول در مقابل یک کالا مبادله می شود و این کالا مجدداً در

برابر پول مورد مبادله قرار می گیرد: M-C-M

فرمول C-M-C نمایشگر گردش ساده کالاهاست، که در آن پول به عنوان وسیله گردش، به عنوان پول رایج عمل می کند. این فرمول در بخش اول کتاب ما مورد تجزیه تحلیل قرار گرفته است، و این کتاب در بردارنده یک تنوری جدید و بسیار ساده درباره ارزش و پول می باشد که از لحاظ علمی بسیار جالب توجه است، اما در اینجا ما از توجه بدان صرفنظر می کنیم، چرا که بطور کلی نسبت به آنچه که ما آن را نکات اساسی نظر آقای مارکس درباره سرمایه می شماریم، بی اهمیت است.

فرمول M-C-M، از طرف دیگر نمایانگر آن شکل گردشی است که پول در آن خود را به سرمایه تبدیل می نماید.

پروسه ی خریدن به منظور فروختن: بدیهی است که می توان فرمول M-C-M را در فرمول M-M گنجانده، این یک مبادله ی غیرمستقیم پول با پول می باشد. فرض کنید من مقداری پنبه را به ۱۰۰۰ پوند بخرم و آن را به ۱۱۰۰ پوند بفروشم. پس من در نهایت ۱۰۰۰ پوند را با ۱۱۰۰ پوند مبادله کرده ام- یعنی مبادله ی پول با پول.

حال اگر این پروسه همیشه به برگشت همان اندازه پول که من پرداخته بودم منجر می گردید- احمقانه می بود. اما تاجری که ۱۰۰۰ پوند پرداخته بود، خواه ۱۱۰۰ پوند بدست بیاورد خواه ۱۰۰۰ پوند و یا حتی ۹۰۰ پوند، پولش از مرحله ای که اساساً با مراحل موجود در فرمول C-M-C متفاوت می باشد گذشته است. این

فرمول به معنای فروختن به منظور خریدن است، فروختن چیزی که بدان احتیاج نیست، به منظور خریدن چیزی که بدان احتیاج است. حال این دو فرمول را با هم مقایسه می‌کنیم.

هر پروسه از دو عمل (خریدن یا فروختن) یا مرحله تشکیل شده است. این دو عمل در هر دو فرمول یکسان می‌باشند ولی تفاوت بزرگی میان دو پروسه وجود دارد. در پروسه $C-M-C$ ، پول صرفاً نقش میانجی را دارد و کالا، ارزش سودمند، نقطه ابتدا و انتها را تشکیل می‌دهد. در پروسه $M-C-M$ ، کالا رابط میانی است در حالی که پول ابتدا و انتها می‌باشد. در پروسه $C-M-C$ پول یک مرتبه و برای همیشه خرج می‌شود، در حالی که در پروسه $M-C-M$ ، پول به قصد وصول آن صرفاً به مساعده گذاشته می‌شود و به نقطه صدور باز می‌گردد. و بدین طریق اولین تفاوت آشکار ما بین گردش پول به عنوان پول رایج و گردش پول به عنوان سرمایه بدست می‌آید.

در پروسه $C-M-C$ فروختن به منظور خریدن، $C-M-C$ ، پول فقط بشرطی می‌تواند به نقطه C صدورش باز گردد که تمام پروسه تکرار شود، بدان معنی که مقدار تازه ای از کالا به فروش برسد. بنابراین، بازگشت، مستقل از خود پروسه می‌باشد. اما در پروسه $M-C-M$ ، این بازگشت یک ضرورت می‌باشد چرا که مقصود از ابتدا همین بوده است. چنانچه این بازگشت بوقوع نپیوندد، محضوری در کار می‌باشد و پروسه ناتمام باقی می‌ماند.

هدف از فروختن به منظور خریدن، بدست آوردن (ارزش سودمند) بوده و هدف از خریدن به منظور فروختن بدست آوردن ارزش قابل مبادله می‌باشد.

در فرمول $C-M-C$ دو انتها، از لحاظ اقتصادی، همانندند. هر دو کالا می‌باشند، به علاوه هر دو دارای ارزش کمی یکسانی می‌باشند، چرا که کل تنوری ارزش دلالت بر این فرض دارد که معمولاً فقط معادل‌ها مبادله می‌شوند.

در عین حال این دو انتها یعنی C و C دو ارزش سودمند با کیفیت متفاوت می باشند و درست به این دلیل مبادله می گردند. در نظر اول، تمام عملیات پروسه ی M-C-M بی معنی می نماید. مبادله ی ۱۰۰ پوند با ۱۰۰ پوند، آن هم در یک پروسه ی پر پیچ و خم، بهوده می نماید. یک مبلغ پول فقط از لحاظ کمی می تواند با یک مبلغ دیگر متفاوت باشد. بنابراین، پروسه ی M-C-M فقط با تفاوت کمی دو انتهایش می تواند معنی داشته باشد. باید پول بیشتری از آنچه در این گردش نهاده شده است بدست بیاید. پنبه ی خرید شده بقیمت ۱۰۰۰ پوند به ۱۱۰۰ پوند، ۱۰۰+۱۰۰۰ پوند، بفروش می رسد، بنابراین فرمولی که نمایانگر این پروسه است به شکل M-C-M در می آید که در آن $M=M+\Delta M$ یعنی M به علاوه یک مقدار افزوده ΔM . آقای مارکس این ΔM یعنی مبلغ افزوده را ارزش اضافی* می نامد. پولی که قبلاً پرداخت شده است نه فقط ارزش خود را حفظ می کند، بلکه مقدار افزوده ای هم به خود اضافه می کند، یعنی به اصطلاح ارزش تولید می کند. و این آن پروسه ای است که پول را به سرمایه مبدل می کند.

در گردش هائی از نوع C-M-C دو انتها یعنی C و C مطمئناً می توانند دارای ارزش های مختلف نیز داشته باشند، ولی این اهمیتی ندارد و این فرمول با معادل بودن دو انتهایش بی معنی نمی گردد. بالعکس این شرط طبیعی بودن آنست و باید این چنین باشد.

تکرار پروسه ی C-M-C توسط شرایطی که در رابطه با خود پروسه مبادله کاملاً بیرونی می باشند، یعنی نیازهای مصرف، محدود می شود. اما در پروسه ی M-C-M ابتدا و انتها از لحاظ کیفی یکسان می باشند و درست به این دلیل این حرکت می تواند تداوم یابد. شک نیست $M+\Delta M$ از لحاظ کمی با M فرق دارد ولی این هنوز مجموعه ی محدودی از پول است، اگر این پول خرج شود، دیگر سرمایه نخواهد بود و چنانچه از گردش خارج شود اندوخته ای راكد بیش نیست. انگیزه ای

* - هر کجا در این نوشته «ارزش» بدون توجیه ذکر شد مقصود ارزش مبادله می باشد.

که زمانی موجب پروسه ی تولید ارزش از ارزش گردید، به همان اندازه برای M وجود دارد که برای M وجود داشت، در نتیجه حرکت سرمایه مداوم و بی پایان می گردد، چرا که در پایان هر معامله همانقدر به هدف آن دست نیافته ایم که در آغاز از آن دور بوده ایم. این پروسه ی بی پایان، صاحب پول را به یک سرمایه دار تبدیل می کند.

ظاهراً فرمول M-C-M فقط در مورد سرمایه ی تجاری صدق می کند. اما سرمایه صاحبان کارخانه ها نیز پول می باشد که با کالاها مبادله می شود و با مبادلات بعدی به پول بیشتری تبدیل می گردد. شک نیست که در این مورد اعمال دیگری ما بین خرید و فروش مداخله می کنند که خارج از محدوده ی گردش صرف پول می باشند، ولی این اعمال چیزی را در جوهر و طبیعت این پروسه تغییر نمی دهند. از طرف دیگر ما شاهد همین جریان در کوتاهترین شکلش به هنگام قرض دادن سرمایه با بهره می باشیم. در اینجا فرمول بالا به شکل M-M⁻ تقلیل می یابد، یعنی ارزشی که گونی از خودش بزرگتر است.

اما از کجا این افزایش در M، این ارزش اضافی، پدیدار می شود؟ تحقیقات قبلی ما درباره ی جوهر کالاها، ارزش، پول و خود گردش نه فقط جوابی به ما نمی دهند، بلکه به نظر می آید که حتی هر گونه گردش را که به چیزی به نام ارزش اضافی منجر شود نفی می کنند. ظاهراً کل تفاوت بین گردش کالا C-M-C و گردش پول به عنوان سرمایه ی M-C-M عبارت از معکوس نمودن ساده ی پروسه می باشد، چطور این معکوس کردن می تواند قادر به وجود آوردن چنین نتیجه ی عجیبی باشد؟

به علاوه، این معکوس کردن فقط برای یکی از سه جزء پروسه وجود دارد. من، به عنوان یک سرمایه دار کالائی از A می خرم و آن را به B می فروشم. A و B صرفاً به عنوان فروشنده و خریدار کالا ظاهر می گردند. من خودم در خرید از A صرفاً به عنوان یک مالک پول، و در فروش به B به عنوان مالک یک کالا ظاهر

می شوم، ولی در هیچیک از این مبادلات به عنوان یک سرمایه دار، یعنی نماینده چیزی که بیش از پول یا کالا باشد، نمی باشم. برای A مبادله با یک فروش شروع شد، برای B با یک خرید. اگر از نقطه نظر من این به منزله معکوس کردن فرمول C-M-C می باشد، برای آنان چنین نیست. گذشته از این هیچ مانعی وجود ندارد که نگذارند A کالایش را بدون دخالت من به B بفروشد و در آن صورت موردی برای سود اضافی وجود نخواهد داشت.

فرض کنید که A و B هر کدام نیازمندی هایشان را به طور مستقیم از یکدیگر بخرند. از لحاظ ارزش سودمند هر دو ممکن است که نفع ببرند. A حتی ممکن است بتواند مقدار بیشتری از کالای ویژه ی خود را نسبت به آن مقداری که B می تواند در همان موقع ارائه نماید، عرضه کند، و یا بالعکس، که در آن صورت هر دو نفع می برند. اما این مسأله در رابطه با ارزش در مبادله فرق می کند. در این مورد خواه پول به عنوان میانجی باشد یا نه، مقادیر مساوی از ارزش مبادله می گردند.

اگر بطور مطلق در نظر گرفته شود، یعنی بدون در نظر گرفتن همه ی حالاتی، که از قوانین ذاتی گردش ساده کالائی استنتاج نگردیده اند، در این گردش ساده سوای اینکه یک ارزش سودمند به وسیله ارزش سودمند دیگری جایگزین می شود، صرفاً یک تغییر شکل کالا وجود دارد. همان ارزش در مبادله، همان مقدار کار اجتماعی که در اشیاء تثبیت گردیده- چه به شکل خود کالا باشد، یا به شکل پولی که از فروش کالا بدست آمده، یا کالای دیگری که با آن پول خریداری شده است- در دست مالک کالا باقی می ماند. این تغییر شکل به هیچ وجه شامل تغییری در کمیت ارزش نمی شود- به همان طریق که تبدیل ۵ پوند اسکناس به ۵ پوند سکه تغییری در ارزش آن بوجود نمی آورد. تا آنجا که صرفاً تغییری در شکل ارزش در مبادله بوجود می آید، حداقل هر وقت این پروسه به شکل خالص و در شرایط طبیعی اتفاق افتد، باید مبادله ی معادل ها انجام یافته باشد. ممکن است کالاها به قیمتی بالاتر و یا پایین تر از ارزش شان بفروش برسند، در این صورت همیشه قانون مبادله ی کالاها

نقض می‌گردد. بنابراین مبادله‌ی کالاها در شکل خالص و طبیعی خود وسیله‌ای برای به وجود آوردن ارزش اضافی نمی‌باشد. از این جاست که خطای اقتصاددانانی نظیر کوندیلاک (condillac) که سعی می‌کنند ارزش اضافی را از مبادله‌ی کالاها استنتاج نمایند، ناشی می‌گردد.

بهرجهت ما فرض خواهیم کرد که پروسه در شرایط عادی به وقوع نمی‌پیوندد و اینکه نامعادل‌ها مبادله‌ی می‌گردند. برای مثال فرض کنید هر فروشنده‌ی کالای خود را ۱۰ درصد بالاتر از ارزش آن بفروشد. در شرایط مساوی هر کسی دوباره هر چه به عنوان فروشنده سود برده به عنوان خریدار ضرر می‌دهد. دقیقاً مانند این است که قیمت پول ۱۰ درصد کاهش یافته باشد. اگر همه‌ی خریداران کالاها خود را ۱۰ درصد کمتر از ارزش آن می‌خریدند عکس قضیه هم با همان نتیجه بوقوع می‌پیوست. با این تصور که هر مالک کالاهایش را، در نقش تولیدکننده، بالاتر از ارزش آنها بفروشد و در نقش مصرف‌کننده، بالاتر از ارزش‌شان بخرد یک اینچ هم به حل مسأله نزدیکتر نمی‌شویم.

نمایندگان پرو پا قرص این پندار بیهوده که ارزش اضافی از افزایش اسمی قیمت کالاها ناشی می‌شود همیشه از پیش فرض می‌کنند یک طبقه وجود دارد که همواره می‌خرد بدون آن که هیچ وقت بفروشد و یا همیشه مصرف می‌کند بدون آنکه تولید نماید. در این مرحله از تحقیق مان، وجود چنین طبقه‌ای هنوز غیرقابل توضیح می‌باشد، ولی تصدیق بفرمانید. راستی این طبقه از کجا پولی را که به وسیله آن خرید می‌کند بدست می‌آورد؟ بدهی است که آن را به عناوین مختلف، قانونی و یا با زور از تولیدکنندگان کالا بدست می‌آورد. فروش کالا به قیمت بالاتر از ارزش آن به چنین طبقه‌ای مفهومی به جز باز یافتن جزئی از پول به رایگان تسلیم شده نمی‌باشد. بدینسان شهرهای آسیای صغیر در حالی که به رومی‌ها باج می‌دادند، جزئی از این پول را با کلاه گذاشتن بر سر رومی‌ها در تجارت پس می‌گرفتند. اما در

هر صورت این شهرها بازنده ی بزرگی بودند. بنابراین این راه بدست آوردن ارزش اضافی نیست.

اکنون حالت کلاهدرداری را در نظر بگیریم. A شربتی به مبلغ ۴۰ پوند در عوض ذرت به ارزش ۵۰ پوند به B می فروشد. A ۱۰ پوند سود برده و B ۱۰ پوند ضرر کرده است ولی آنها روی هم کمافی السابق ۹۰ پوند دارند. ارزش انتقال یافته ولی بوجود نیامده است. کل طبقه سرمایه دار یک کشور نمی تواند با کلاه گذاشتن سر همدیگر ثروت جمعی خود را افزایش دهد.

بنابراین اگر معادل ها مبادله کردند ارزش اضافی بوجود نمی آید و اگر نامعادل ها هم مبادله شوند ارزش اضافی پدیدار نخواهد شد. گردش کالاها ارزش جدیدی ایجاد نمی کند. بدین دلیل است که دو شکل از قدیمی ترین و عمومی ترین اشکال سرمایه، یعنی سرمایه تجاری و سرمایه ی ربائی در اینجا کلاً در نظر گرفته نشده اند. برای تشریح ارزش اضافی که این دو شکل سرمایه به جز از طریق کلاهدرداری صرف بخود اختصاص می دهند به تعدادی مفاهیم مقدماتی نیاز است که در این مرحله از تحقیق هنوز فاقد آنها می باشیم. بعداً خواهیم دید که این دو نوع سرمایه فقط اشکال ثانوی می باشند و علت این که چرا هر دوی آنها در تاریخ، مدت های مدیدی قبل از سرمایه ی مدرن پدیدار شدند، نیز جویا خواهیم شد.

بنابراین ارزش اضافی نمی تواند از گردش کالاها ناشی شود. اما آیا می تواند منشائی بیرون از این گردش داشته باشد؟ خارج از حوزه گردش، صاحب کالا همان تولید کننده ی کالا است و ارزش آن کالا توسط مقدار کاری که در آن نهفته است مشخص شده و به وسیله ی قانون اجتماعی ثابتی، تعیین می گردد. این ارزش به حساب پولی مثلاً با قیمت ۱۰ پوند بیان می شود. اما این قیمت ۱۰ پوند در عین حال یک قیمت ۱۱ پوندی نیست، این کار نهفته شده در کالا است که ارزش بوجود می آورد ولی نه ارزشی که خود، ارزش تازه ای ایجاد نماید، می توان ارزش جدیدی به ارزش موجود اضافه کرد ولی صرفاً با اضافه کردن کار جدید. پس چطور صاحب یک کالا

می تواند در خارج از محدوده ی گردش، بدون تماس با دیگر صاحبان کالا قادر به تولید ارزش اضافی باشد و یا به عبارت دیگر کالاها و یا پول را به سرمایه تبدیل نماید؟

« پس سرمایه نمی تواند از گردش کالاها ناشی شود، و نه اینکه می تواند از آن ناشی نشود. می بایست که منشاء خود را در کالاها بیابد و در عین حال نه از آنها. تبدیل پول به سرمایه باید بر اساس قوانین ذاتی مبادله ی کالاها، که در آن مبادله ی معادل ها نقطه شروع است، تشریح گردد. صاحب پول که هنوز صرفاً سفیره ی (کرم نوزاد) یک سرمایه دار می باشد. مجبور است که کالاها را به قیمت واقعی شان بخرد و به ارزش واقعی شان بفروشد و هنوز پول بیشتری* از آنچه پرداخته در این پروسه بدست آورد. تکامل این صاحب پول به سرمایه دار- پروانه- می بایست در داخل محدوده ی گردش کالاها صورت گیرد و هنوز نه در داخل آن. اینها ابعاد مسأله می باشند. (Hic rhodus, hic salta) [pp. ۱۶۵-۱۶۶].**»

و حالا برای حل مسأله:

« تغییری که در ارزش پول به منظور تبدیل آن به سرمایه صورت می گیرد نمی تواند در خود آن پول انجام پذیرد. چرا که به عنوان وسیله ی خرید و پرداخت، پول صرفاً قیمت کالانی را که می خرد و یا برایش پرداخت می گردد بخود می گیرد، در حالی که اگر به شکل پولی خود باقی بماند، یعنی بدون آنکه مبادله گردد، هرگز نمی تواند ارزش خود را تغییر دهد. این تغییر از قسمت دوم این پروسه، فروش مجدد کالا نیز نمی تواند پدید آید، چرا که این پروسه صرفاً کالا را از حال طبیعی خود به شکل پول در می آورد. این تغییر باید در کالانی صورت گیرد که در قسمت نخستین M-C خریداری شده است، ولی نمی تواند در ارزش «در مبادله» آن انجام پذیرد. چرا

* در کتاب، سرمایه، ارزش- مؤلف.

** در این مقاله همه ی نقل قول ها، از کتاب سرمایه- جلد اول، به وسیله ی انگلس به انگلیسی ترجمه شده اند.

که ما معادل ها را مبادله می کنیم و کالا به قیمت خود خریداری شده است. این تغییر فقط از ارزش کالا در مصرف می تواند بدست آید، یعنی از استفاده ای که از آن کالا می توان نمود. به منظور بدست آوردن ارزش «در مبادله» با استفاده از یک کالا، صاحب پول می بایست این خوش شانسی را داشته باشد که در درون محدوده ی گردش، در بازار کالائی را کشف کند که ارزش سودمند آن دارای این کیفیت خاص است که منشاء ارزش قابل مبادله بوده و مصرف آن منجر به تبلور کار و بنابراین بوجود آوردن ارزش می باشد و صاحب پول در بازار چنین کالای خاصی را می یابد: قدرت انجام کار، یعنی نیروی کار.

« منظور از قدرت انجام کار ، یا نیروی کار، کل مشاعر فیزیکی و فکری است که در پیکر زنده ی یک موجود انسانی وجود دارد و به وسیله او به هنگام تولید ارزش سودمند به حرکت در می آید.

« ولی برای اینکه صاحب پول قادر به برخورد با نیروی کار به عنوان یک کالا در بازار باشد می بایست شرایط متعددی فراهم گردد.

مبادله ی کالاها فی النفسه شامل روابط وابستگی دیگری به جز آنها که از طبیعت خود این مبادله پدیدار می شوند، نمی گردد. با این فرض نیروی کار فقط وقتی می تواند به عنوان کالا در بازار پدیدار گردد که توسط صاحبش، یعنی شخصی که این نیروی کار به او تعلق دارد. برای فروش ارائه شود و یا فروخته شده باشد. برای اینکه صاحب این نیرو قادر به فروش کارش به عنوان یک کالا باشد می بایست که بتواند آن را عرضه کند و بتواند مالک آزاد نیروی کار خود و شخص خودش باشد. او و صاحب پول در بازار ملاقات می کنند و بطور مساوی و به عنوان صاحبان آزاد و مستقل کالا وارد معامله می شوند. فرق آنها تا بدینجا فقط در این است که یکی خریدار و دیگری فروشنده است. این رابطه ی برابر می بایست در مقابل قانون ادامه یابد.

بنابراین صاحب نیروی کار می تواند کارش را تنها برای مدت محدودی بفروشد. اگر او کارش را در بست و یکباره برای همیشه می فروخت، خودش را هم فروخته بود و از یک انسان آزاد به یک برده، یعنی از صاحب یک کالا به کالا تبدیل می شد... دومین شرط لازم برای اینکه صاحب پول بتواند در بازار با نیروی کار به عنوان یک کالا برخورد نماید این است که: صاحب نیروی کار بجای فروختن کالاهائی که کارش را در بر می گیرد مجبور به فروختن خود نیروی کارش، به همان گونه که در شخصیت اش وجود دارد، گردد.

هیچ تولید کننده ای نمی تواند کالائی را به جز نیروی کارش بفروش رساند، مگر اینکه صاحب وسائل تولید، مواد اولیه، ابزار کار و غیره باشد. مثلاً او نمی تواند بدون داشتن چرم، پوتین بسازد. به علاوه به وسائل امرار معاش نیز نیازمند است. هیچکس نمی تواند از محصولات که در آینده تولید خواهد کرد و ارزش های سودمندی را که تولیدشان هنوز به اتمام نرسیده است استفاده کند. انسان مجبور است که قبل از تولید و در حین آن مصرف کند، همانطور که از اولین روز پیدایش اش در صحنه ی جهانی این چنین بوده است. اگر محصولات او به عنوان کالا تولید گردند باید بعد از تولید فروخته شوند، و فقط بعد از فروش می توانند جوابگوی خواسته هایش باشند. مدت تولید بواسطه ی زمانی که برای فروش لازم است طولانی تر می گردد.

«بنابراین تبدیل پول به سرمایه، نیازمند ملاقات صاحب پول و کارگر آزاد در بازار می باشد، آزاد به دو معنی، که او به عنوان انسانی آزاد بتواند ترتیب فروش کارش را بدهد و اینکه از طرف دیگر هیچگونه کالای دیگری برای فروش نداشته باشد و به هیچ وجه وسائلی را که بتواند نیروی کارش را به فعالیت وادارد، در دست نداشته باشد.

این مسأله که چرا کارگر آزاد او را در بازار ملاقات می کند هیچ نفعی برای صاحب پول ندارد. برای او بازار کار فقط یکی از بخش های متعدد بازار عمومی کالاها

می باشد. این سنوال فعلاً برای ما هم نفعی ندارد. چرا که ما با این حقیقت بطور نظری برخورد می کنیم همانطور که برخورد صاحب پول با این سؤال بطور عملی است. ولی یک چیز کاملاً روشن است. این طبیعت نیست که تولید می کند. بلکه در یک طرف صاحبان پول و کالاها و از طرف دیگر صاحبان هیچ چیز به جز نیروی کار، قرار دارند این رابطه نه به تاریخ طبیعی تعلق دارد و نه رابطه ایست اجتماعی که در تمام ادوار تاریخی یکسان باشد. ظاهراً نتیجه ی یک پروسه ی طولانی تاریخی است، و نتیجه ی انقلابات اقتصادی متعدد و نابودی یک رشته کامل از قشرهای قدیمی تر تولید اجتماعی می باشد.

« مقولات اقتصادی که قبلاً تحلیل کرده ایم نیز به همان شکل مهر و نشان منشاء تاریخ خود را در بردارند. وجود یک فرآورده به شکل یک کالا شامل شرایط تاریخی خاصی می باشد. برای اینکه یک فرآورده تبدیل به یک کالا گردد، می بایست که این فرآورده به منظور وسیله ی فوری امرار معاش تولیدکننده ی آن تولید نشده باشد* . حال اگر سنوال نموده بودیم که: چطور و در چه شرایطی همه و یا اقل اکثریت عظیمی از تولیدات شکل کالاها را به خود می گیرند؟ در می یافتیم که این صرفاً براساس یک سیستم خاص تولیدی یعنی شیوه ی تولید سرمایه داری بوقوع می پیوندد. ولی این تحقیق کاملاً با تحلیل کالا بیگانه بود. تولید و گردش کالاها ممکن است صورت پذیرد، در حالی که اکثر تولیدات- که برای استفاده های خانگی و شخصی تولید شده اند- هیچگاه تبدیل به کالاها نگردند. بنابراین پروسه ی تولید اجتماعی در تمامی ابعادش هنوز راه درازی را در پیش دارد تا به وسیله ی ارزش در مبادله تعیین گردد. یا در تحلیل پول، در می یابیم که وجود آن سطح معینی از توسعه ی گردش کالائی را ایجاب می کند. اشکال وجودی ویژه پول، مانند شکل معادل ساده، وسیله ی گردش، وسیله ی پرداخت، اندوخته و یا پول جهانی، در هر شکل که باشد نمایانگر مراحل کاملاً مختلفی در پروسه ی تولید اجتماعی می باشند.

* مانند محصولی که یک پیشه ور برای رفع فوری نیازهای معاشش تولید می کند. (م)

معذک تجربه نشان می دهد که یک مرحله ی نسبتاً ابتدائی گردش کالاها برای ظاهر نمودن تمام این اشکال و فرم های مختلف پول کفایت می کند اما در رابطه با سرمایه مسأله ی کاملاً متفاوت است. شرایط لازم تاریخی برای وجود سرمایه کاملاً از بوجود آمدن هم زمان آن با گردش صرف پول و کالاها مجزا می باشد. سرمایه می تواند هنگامی که صاحب وسائل تولید و معاش با کارگر آزادی که نیروی کارش را در بازار برای فروش ارائه می دهد ملاقات می کند، ناشی شود و این شرط به تنهایی سالیان درازی از توسعه ی تاریخی را در بر می گیرد. بنابراین سرمایه یکمرتبه خود را به عنوان عصر خاصی از پروسه ی تولید اجتماعی اعلام می نماید.» [۷۰-۶۷ PP]

حال می بایست که این کالای ویژه، یعنی نیروی کار را بررسی کنیم. این کالا مانند همه ی کالاهای دیگر دارای «ارزش در مبادله» می باشد. این ارزش نیز همانند ارزش دیگر کالاها تعیین می گردد: یعنی به وسیله زمان کاری که برای تولید آن لازم است که شامل باز تولید نیز می شود. ارزش نیروی کار همان ارزش وسائل زندگی لازم برای حفظ صاحب آن در شرایط متوسط مناسب برای کار می باشد. این وسائل زندگی بر حسب آب و هوا و شرایط طبیعی دیگر و معیارهایی که در طول تاریخ در هر کشور برقرار گردیده است تنظیم می گردند. این وسائل تغییر می کند ولی برای یک کشور معین، در یک عصر مشخص معین می باشد. به علاوه شامل وسائل زندگی برای جانشینان کارگران از کار افتاده و فرزندانشان نیز می گردد، تا بتواند این نوع ویژه صاحبان کالا، را جاودانه نماید. بالاخره این وسائل زندگی شامل هزینه ی آموزش کارگران ماهر نیز می باشد.

کمترین حد ارزش نیروی کار ارزش احتیاجات مطلق جسمانی زندگی می باشد. اگر قیمت این کالا تا این حد کاهش یابد، از ارزش خود پائین تر خواهد بود، چرا که این ارزش، کیفیت متوسط نیروی کار در نظر دارد نه کیفیت پست آن را.

طبیعت کار این حقیقت را روشن می سازد که نیروی کار تنها بعد از انجام فروش آن مورد استفاده قرار می گیرد. در همه ی کشورهای که دارای شیوه ی تولید

سرمایه داری می باشند، پرداخت، بعد از انجام کار صورت می گیرد. بنابراین در همه جا کارگر به سرمایه دار اعتبار می دهد. آقای مارکس نمونه های جالبی از نتایج عملی این اعتبار را از اسناد پارلمانی بدست می دهد که برای یافتن آنان می توان به کتاب سرمایه مراجعه نمود.

با مصرف نیروی کار، خریدار آن همزمان با کالاها. ارزش اضافی تولید می کند. به منظور بررسی این مطلب می بایست که محدوده ی گردش را رها کرده و محدود تولید را در نظر بگیریم.

در اینجا فوراً در می یابیم که پروسه ی کار دارای طبیعتی دوگانه می باشد. از یکطرف این پروسه ی ساده ی تولید ارزش سودمند است. بدین طریق این پروسه می تواند و می بایست که در همه اشکال تاریخی حیات اجتماعی وجود داشته باشد. از طرف دیگر، همانطور که قبلاً ذکر شد این همان پروسه ای است که تحت شرایط خاص تولید سرمایه داری ادامه می یابد اینها مطالبی است که حال می بایست بررسی کنیم.

- پروسه کار بر مبنای سرمایه داری، دارای دو ویژگی می باشد. اولاً، کارگر تحت کنترل سرمایه دار کار می کند و او مواظب است تا هیچ چیز تلف نگردد، و اینکه بیش از مقداری که از لحاظ اجتماعی ضروری است برای هر کالا کار مصرف نشود. ثانیاً، محصول متعلق به سرمایه دار است، این پروسه خود بین دو چیز که متعلق به اوست، یعنی نیروی کار و ابزار کار، انجام می پذیرد.

سرمایه دار اهمیتی برای ارزش سودمند قائل نیست، مگر تا آنجا که مربوط به تلفیق با ارزش قابل مبادله و بالاتر از همه ارزش اضافی می گردد. هدف او تولید کالایی است که ارزش آن بالاتر از مجموع ارزش سرمایه گذاری شده در تولید آن کالا می باشد. چطور این عمل می تواند صورت بگیرد؟

بیباید کالای معینی را در نظر بگیریم، مثلاً نخ پنبه ای، و مقدار کار نهفته در آن را تحلیل کنیم. فرض کنید که برای تولید ۱۰ پوند (هر پوند ۴۵۳/۶۹ گرم است) نخ ۱۰

پوند پنبه به ارزش ۱۰ شیلینگ لازم است* (در اینجا پنبه تلف شده در نظر گرفته نشده است). به علاوه به ابزار کار خاصی چون، ماشین بخار، ماشین پنبه زنی و دیگر ماشین آلات، زغال سنگ، گریس و غیره نیاز است. برای ساده کردن موضوع همه ی این ابزار را (دوک)، می نامیم و فرض می کنیم که فرسایش، زغال سنگ و غیره که برای رسیدن ۱۰ پوند نخ لازم است ۲ شیلینگ باشد. بنابراین ۱۲ شیلینگ = ۲ شیلینگ «دوک» + ۱۰ شیلینگ پنبه. اگر ۱۲ شیلینگ نمایشگر محصول ۲۴ ساعت کار یا دو روز- کار باشد، آنگاه پنبه و دوک در شکل نخ، دو روز- کار در خود جای می دهند. حال چقدر در کار تابیدن بدان اضافه می شود؟ فرض می کنیم که ارزش نیروی کار در هر روز ۳ شیلینگ باشد و این ۳ شیلینگ نمایانگر ۶ ساعت کار باشد. به علاوه فرض می کنیم که برای رسیدن ۱۰ پوند نخ ۶ ساعت کار به وسیله ی یک کارگر مورد نیاز باشد. در این صورت ۳ شیلینگ به توسط کار به محصول اضافه شده است، ارزش ۱۰ پوند نخ ۱۵ شیلینگ می باشد.

این پروسه خیلی ساده است، ولی منجر به ارزش اضافی نمی شود. و نه اینکه می تواند چنین کند، چرا که در تولید سرمایه داری کارها باین سادگی انجام نمی گیرد. «ما فرض کردیم که ارزش نیروی کار برای هر روز سه شیلینگ بوده، و این مبلغ نمایانگر ۶ ساعت کار باشد... اما اگر نصف روز- کار به منظور بقاء یک کارگر برای ۲۴ ساعت لازم باشد، هیچ دلیلی وجود ندارد تا مانع کار همان کارگر در تمام روز گردد. ارزش قابل مبادله ی نیروی کار، و ارزشی که می تواند تولید کند، دو کمیت کاملاً مختلف می باشند، و این فرق بود که سرمایه دار به هنگام سرمایه گذاری پولش در آن کالا، در نظر داشت. این که نیروی کار کیفیت تولید ارزش اضافی را دارا می باشد، شرط لازم (Conditio sine qua non) بود، از آنجائی که این نیرو به عنوان کار می بایست برای تولید ارزش به شکل سودمندی سرمایه گذاری شود. ولی

* شیلینگ، واحد قدیم پول و معادل یک بیستم یک لیره انگلیسی می باشد.

سرمایه دار ما به ماوراء آن نظر داشت، چیزی که نظرش را جلب کرد شرایط خاصی بود که تحت آنها، این نیروی کار منشاء ارزش قابل مبادله بوده و دارای ارزش قابل مبادله بیشتری از آنچه که در آن نهفته است باشد. این «خدمت» ویژه ای است که سرمایه دار از نیروی کار انتظار دارد و چنین انتظاری برطبق قانون ابدی مبادله کالاها می باشد. فروشنده ی نیروی کار، ارزش مبادله ی آن را بدست آورده و با ارزش سودمند آن متارکه می نماید. او قادر به تحصیل یکی، بدون از دست دادن دیگری نمی باشد. ارزش سودمند نیروی کار، و خود کار، همان اندازه، متعلق به فروشنده ی آن است که ارزش سودمند روغن فروخته شده به یک تاجر روغن تعلق دارد. سرمایه دار قیمت یک روز نیروی کار را پرداخته است و بنابر این استفاده از آن در طی روز، در طی یک روز کار، متعلق به اوست. یعنی شرایطی که تحت آنها ادامه بقای نیروی کار برای یک روز، هزینه ی نصف روز- کار را داشته باشد، اگر چه می توان این نیروی کار را همه ی روز بکار گرفت، آنگاه کاری که بواسطه ی استفاده از آن در یک روز بدست بیاید، دو برابر بیشتر از ارزش روزانه آن می باشد. این شرایط خوش شانسی ویژه ای برای خریدار می باشد ولی ابداً عمل بدی در حق فروشنده بحساب نمی آید.

«پس کارگر ۱۲ ساعت کار می کند و ۲۰ پوند نخ می ریسد که نمایانگر ۲۰ شیلینگ پنبه، ۴ شیلینگ دوک و غیره بوده، و هزینه ی کارش ۳ شیلینگ می باشد. در مجموع ۲۷ شیلینگ. اما اگر ۱۰ پوند پنبه ۶ ساعت کار ببرد ۲۰ پوند آن ۱۲ ساعت کار خواهد برد که برابر ۶ شیلینگ می شود. حال ۲۰ پوند نخ نمایانگر ۵ روز- کار است، یعنی ۴ روز به شکل پنبه و دوک و غیره و یک روز به شکل کار ریسندگی، بیان ۵ روز- کار به پول ۳۰ شیلینگ خواهد بود، در نتیجه قیمت ۲۰ پوند نخ کمافی السلبق ۳۰ شیلینگ است اما ارزش کل کالائی که در این پروسه سرمایه گذاری شده ۲۷ شیلینگ است. ارزش محصول به اندازه ۱/۹ به بالاتر از ارزش کالاهائی که در تولید سرمایه گذاری شده افزایش یافته است. بنابراین ۲۷

شیلینگ به ۳۰ شیلینگ تبدیل گردیده و ۳ شیلینگ ارزش اضافی تولید کرده است. این حيله بالاخره موفق شده و پول تبدیل به سرمایه گردیده است.

«تمام شرایط مسأله برآورده شده اند و قوانین مبادله ی کالاها به هیچ وجه نقض نگردیده اند. معادل با معادل مبادله شده است. سرمایه دار به عنوان خریدار، هر کالائی اعم از پنبه، دوک، نیروی کار و غیره را به قیمتشان خریداری کرده است. بعد از آن همان کاری را انجام داده که هر خریدار کالا انجام می دهد. یعنی ارزش سودمند آنها را مصرف نموده است. پروسه ی مصرف نیروی کار و در عین حال پروسه ی تولید کالا، به تولید ۲۰ پوند نخ به ارزش ۳۰ شیلینگ منجر گردید. سرمایه دار به بازار بر می گردد و نخ را به قیمت ۳۰ شیلینگ می فروشد، نه پشیزی بیشتر و نه کمتر از ارزش آن، معذک ۳ شیلینگ بیشتر از آنچه در آن سرمایه گذاری کرده بود، بدست می آورد. تمام پروسه ی تبدیل پول به سرمایه، از حوزه گردش می گذرد و در ضمن از این محدوده نمی گذرد. یعنی به وسیله ی دخالت گردش، به علت اینکه خرید نیروی کار در بازار شرط واجب آن بود. و نه در محدوده ی گردش به علت اینکه این پروسه صرفاً منشاء پروسه تولید ارزش از ارزش است که در حوزه گردش انجام یافته است. و بنابراین (بهترین جهان ممکن، بهتر از این میسر نیست)

[PP. ۱۹۰، ۱۹۳-۱۹۵]

آقای مارکس با نشان دادن نحوه ای که توسط آن ارزش اضافی تولید می گردد، به تحلیل آن می پردازد. از آنچه قبلاً ذکر شد، آشکار است که فقط یک قسمت از سرمایه که در هر قرارداد تولیدی سرمایه گذاری می شود مستقیماً در تولید ارزش اضافی شرکت می کند و آن قسمتی از سرمایه است که به مصرف خریداری نیروی کار می رسد. فقط این بخش از سرمایه است که ارزش جدید تولید می کند. سرمایه نی که در ماشین آلات، مواد اولیه، زغال سنگ و غیره سرمایه گذاری می شود دوباره در ارزش محصول تولید شده (pro Tauto) پدیدار می گردد. این قسمت باقی می ماند و باز تولید می شود، ولی هیچ ارزش اضافه ای نمی تواند از آن ناشی شود. این

موضوع آقای مارکس را وادار به پیشنهاد یک تقسیم بندی جدیدی از سرمایه می نماید، سرمایه ی ثابت، آن قسمتی که صرفاً دوباره بدست می آید- یعنی قسمتی که در ماشین آلات، مواد اولیه و دیگر ابزار کار سرمایه گذاری شده است- و سرمایه ی متغیر، آن قسمتی که نه فقط باز تولید می شود، بلکه در عین حال منشاء بلاواسطه ارزش اضافی نیز می باشد- یعنی قسمتی که در خریداری نیروی کار یا در پرداخت دستمزدها سرمایه گذاری شده است. از اینجا روشن می گردد که هر چقدر سرمایه ثابت در تولید ارزش اضافی لازم باشد، معهذاً بطور مستقیم در آن دخالتی ندارد و به علاوه مقدار سرمایه ی ثابت سرمایه گذاری شده در هر دادوستد کوچکترین تأثیری در مقدار ارزش اضافی تولید شده در آن دادوستد را دارا نیست* . در نتیجه نباید در تعیین نرخ ارزش اضافی، سرمایه ثابت به حساب آورده شود. این نرخ فقط با مقایسه ی ارزش اضافی و سرمایه ای که مستقیماً در بوجود آوردن آن نقش دارد، یعنی سرمایه ی متغیر، می تواند تعیین گردد. بنابراین آقای مارکس نرخ ارزش اضافی را فقط با نسبت آن به سرمایه ی متغیر تعیین می کند: اگر قیمت روزانه ی کار ۳ شیلینگ باشد و ارزش اضافی که در هر روز بدست می آید نیز ۳ شیلینگ باشد، آنگاه نرخ ارزش اضافی را صد در صد می نامد. چه اشتباه غریبی ممکن است از تصویری که معمولاً صورت می گیرد، مینی بر اینکه سرمایه ی ثابت نقش فعالی را در تولید ارزش اضافی دارا می باشد، ناشی گردد- در مثالی از آقای ن- و- سنیور (N.W.Sonlor) نشان داده شده است « وقتی که آن پروفیسور آکسفورد، که برای تفحصات علمی و بلاغت دلیپذیر خود مشهور بود، در سال ۱۸۳۶ میلادی به شهر منچستر دعوت شد تا بجای تعلیم اقتصاد سیاسی در آکسفورد به تعلیم آن (از ریسندگان پنبه) در منچستر بپردازد» [P. ۲۲۴].

آقای مارکس زمان کاری را که در آن کارگر بهای نیروی کار خود را تولید می کند « کار لازم» نامیده و کار انجام شده در ماورای آن را که در طی آن ارزش اضافی

* در اینجا باید توجه داشت که ارزش اضافی با سود یکی نیست.

تولید می‌گردد، « کار اضافی» می‌نامد. مجموع کار لازم و کار اضافی یک «روز-کار» را می‌سازد.

در یک روز کار، زمان لازم برای کار لازم معین است ولی زمانی که صرف کار اضافی می‌گردد توسط هیچ قانون اقتصادی تعیین نشده است و در حدود معینی می‌تواند بیشتر و یا کمتر باشد. ولی هیچگاه این زمان نمی‌تواند صفر گردد. چرا که آنگاه انگیزه ی سرمایه دار برای استخدام کارگر از بین خواهد رفت. و نه اینکه به دلایل فیزیولوژیک (جسمانی) ، روز-کار می‌تواند به ۲۴ ساعت برسد. بین یک روز-کار ۶ ساعته و یک روز-کار ۲۴ ساعته مراحل میانی متعددی وجود دارد. قانون مبادله ی کالاها تقاضا می‌کند که ساعات کار روزانه از اندازه ای که با فرسایش طبیعی کارگر سازگار باشد تجاوز نکند. ولی این فرسایش طبیعی چیست؟ چند ساعت کار در روز با آن سازگار است؟ اینجا نظر سرمایه دار و کارگر بطور فاحشی متفاوت است و چون مرجع قدرت بالاتری وجود ندارد، مسأله با زور حل می‌شود. تاریخچه ی تعیین طول یک روز-کار همان تاریخچه ی مبارزه بر سر حدود یک روز-کار بین جمع سرمایه داران و جمع کارگران، ما بین دو طبقه ی سرمایه دار و کارگر می‌باشد.

« همانطور که قبلاً ذکر شد، کتاب سرمایه ارزش اضافی را اختراع نکرده است. در هر کجا که بخشی از جامعه امتیاز انحصاری ابزار تولید را در دست دارد، کارگران، بردگان، سرف ها و یا آنها که آزادند، می‌بایست مازاد بر کاری که برای امرار معاش خود بدان نیاز دارند، مقداری هم کار اضافی به منظور تولید وسائل معیشتی صاحب وسائل تولید انجام دهند. خواه او یکی از اشراف (اریستوکرات) آنتی باشد، خواه روحانی (تنوکرات) آتروسکان* شهروند رومی، بارون نرماندی، برده دار امریکانی، اشراف زاده ی روسی، زمین دار مدرن و یا یک سرمایه دار باشد» [P. ۲۳۵].

* منطقه ای در شمال غربی ایتالیا Etnurla: اهل Etruscan

در هر صورت روشن است که در هر شکلی از جامعه که در آن ارزش مصرفی محصول از ارزش مبادله ای آن بیشتر باشد، کار اضافی به وسیله ی نیازهای کمتر و یا بیشتر اجتماع محدود می گردد و تحت این شرایط الزاماً تمایلی به کار اضافی و صرفاً به خاطر خود آن وجود ندارد. « بنابراین مشاهده می کنیم که در عصر باستان، ارزش اضافی در شکل نهایی خود یعنی کار کردن تا حد مرگ، صرفاً به معادن طلا و نقره، جایی که ارزش مبادله ای در شکل وجودی مستقل خود، یعنی پول، تولید می شد، محدود می گردید. ولی در هر جا که یک ملت، که تولید آن به صورت ابتدائی ترین اشکال بردگی و یا سرواژ بوده و در قلب یک بازار جهانی که به وسیله ی تولید سرمایه داری احاطه شده است، بسر می برد. و بنابراین در جایی که فروش محصولات صادراتی مضمون اساسی فعالیت او را تشکیل می دهد- در آنجا به شهرت و وحشیگری برده داری یا سرواژ، بدنامی تمدن نمای کار طاقت فرسا نیز افزوده گشته است. بنابراین در ایالات جنوبی امریکا تا زمانی که تولید بطور عمده متوجه مصرف ضروری داخلی بود کار بردگان شکلی ملایم و پدر سالاری داشت. اما همین که صدور پنبه تبدیل به یکی از منافع مهم این ایالات گردید، اضافه کاری سیاهان (نگروها) و حتی در بعضی موارد از پا در آمدن آنان به دنبال فقط هفت سال کار، به عنصری (عاملی اساسی) در یک سیستم حساب شده و حسابگر تبدیل گردید.... همانند Corvee (بیگاری) سرف ها در شاهزاده نشین های دانوب» [۳۶-۲۳۵. PP]. در اینجا مقایسه با تولید سرمایه داری بسیار جالب است، چرا که در بیگاری، کار اضافی دارای شکلی واضح و مستقل می باشد.

« فرض کنید که یک روز- کار شامل ۶ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کار اضافی باشد، آنگاه کارگر در هفته ۳۶ ساعت کار اضافه برای سرمایه دار انجام می دهد. مانند اینکه ۳ روز برای خود و ۳ روز برای سرمایه دار کار کند. اما این مسأله به یکباره قابل مشاهده نیست. کار اضافی و کار لازم کم و بیش با هم مخلوط شده اند. ممکن است این رابطه را اینطور بیان کرد که: در هر دقیقه کارگر ۳۰ ثانیه برای خود

کار می‌کند و ۳۰ ثانیه برای سرمایه‌دار. اما در رابطه با بیگاری سرف‌ها، این مسأله فرق می‌کند. این دو نوع کار در فضا از یکدیگر تفکیک گشته‌اند. مثلاً کاری را که یک دهقان روسی برای خود انجام می‌دهد روی زمین خودش است، و کاری را که برای اشراف زاده انجام می‌دهد در ملک اشراف زاده می‌باشد. دو قسمت کار او از هم جدا و مستقل هستند. کار اضافی به صورت بیگاری کاملاً از کار لازم جداست.» [P. ۲۳۶].

باید از نقل مثال‌های جالب بیشتری از تاریخ اجتماعی جدید شاهزاده‌نشین‌های دانوبی خودداری کنیم. آقای مارکس با استفاده از این مثال‌ها ثابت می‌کند که در آنجا اشراف زاده‌ها به یمن دخالت روس‌ها، در بدست آوردن کار اضافی کاملاً به زیرگی هر کارفرمای سرمایه‌دار می‌باشند. اما آنچه را که (مقررات سازمانی کار) *Organique reglement*، که ژنرال کیسلف (Kisseleff) توسط آن تسلط نامحدود بر کار دهقانان را به اشراف زاده‌ها تقدیم نمود به بیان مثبت اظهار می‌دارد، تصویب‌نامه‌های کارخانه در انگلیس بزبان منفی آن را بیان می‌کنند. «این تصویب‌نامه‌ها با تمایل درونی سرمایه‌به استثمار نامحدود نیروی کار مخالفت می‌کنند. برای استفاده از این اصطلاح فرانسوی پوزش می‌طلبیم، ولی معادلی در انگلیسی برای آن وجود ندارد. یعنی با اعمال زور و قدرت دولت حدودی برای طول یک روز- کار تعیین می‌نمایند، آن هم دولتی که به وسیله‌ی مالکان و سرمایه‌داران رهبری می‌شود. بدون اشاره به جنبش طبقه کارگر که هر روز ابعاد وسیع‌تری به خود می‌گرفت. این محدودیت کار در کارخانه به وسیله همان ضرورتی اعمال می‌گردید که (guano) گوانوی پرونی* را به مزارع انگلیسی می‌آورد. همان درنده‌خوئی و غارتگری که در یک مورد زمین را به نابودی می‌کشید، در مورد دیگر به ریشه‌ی حیات ملت حمله‌ور می‌شد. اپیدمی‌های متناوب در انگلیس هم به

* اهل پرو Peru

روشنی آلمان و فرانسه سخن می گفت: لزوم پائین آوردن دانمی معیار قد سربازان» [P. ۲۳۹].

برای اثبات تمایل سرمایه به بسط ساعات کار روزانه به ماورای حدود معقول آن، آقای مارکس به فور از گزارشات بازرسان کارخانه ها، کمیسیون استخدام کودکان، گزارشات درباره ی تندرستی عمومی و دیگر اسناد پارلمانی نقل قول می نماید و نتایج را بشرح زیر جمع بندی می کند:

«روز- کار چیست؟ مدت زمانی که می توان به سرمایه اجازه داد تا در طی آن از نیروی کار در ازای پرداخت بهای روزانه آن استفاده برد، چقدر است؟ تا چه حد ممکن است روز- کار را به ماوراء زمانی که برای باز تولید خود نیروی کار لازم می باشد، بسط داد" همانطور که مشاهده کردیم، سرمایه پاسخ می گوید: روز- کار ۲۴ ساعت تمام به حساب می آید، به جز آن چند ساعت استراحتی که بدون آن نیروی کار مطلقاً قادر به تجدید خدماتش نمی باشد. این یک واقعیت است که کارگر، در طی ساعات طولانی کار روزانه که به درازای یک عمر می ماند، چیزی به جز نیروی کار به حساب نمی آید و اینکه تمام اوقات قابل عرصه ی او زمان کار بوده و متعلق به سرمایه موجد ارزش می باشد... اما در این مسابقه سرسام آور و کورکورانه به دنبال کار اضافی، سرمایه نه فقط از لحاظ اخلاقی بلکه از لحاظ جسمانی نیز از حدود نهانی روز- کار تجاوز می کند... سرمایه اهمیتی برای مدت زندگی نیروی کار قائل نیست... و فرسایش و مرگ زودرس آن به دنبال می آورد. سرمایه در یک مدت زمان محدود، زمان کار را با پائین آوردن طول عمر کارگر افزایش می دهد [۶۵ - ۲۶۴ PP]

ولی آیا این امر مغایر با منافع سرمایه نیست؟ آیا سرمایه مجبور نیست که در درازمدت هزینه ی این فرسایش بیش از حد را جبران کند؟ ممکن است که از لحاظ نظری این چنین باشد. عملاً، تجارت سازمان یافته بردگان در داخل ایالات جنوبی امریکا از کار افتادن نیروی کار بردگان را در ۷ سال به صورت یک اصل اقتصادی

تأیید شده در آورده بود. سرمایه دار انگلیسی عملاً متکی به تأمین کارگر از مناطق روستائی می باشد « او در مقایسه با گنجایش سرمایه برای جذب نیروی کار شاهد یک جمعیت اضافی مداوم است. ولو اینکه این جمعیت اضافی از یک جریان مداوم از افراد زمین گیر و نسل های میرنده ای از انسان ها که بر دوش پیشینیان خود فشار آورده و قبل از بلوغ از بین می روند، تشکیل شده باشد، از طرف دیگر مطمئناً، تجربه به یک ناظر بی علاقه نشان خواهد داد که چگونه تولید سرمایه داری، که از لحاظ تاریخی می توان گفت بیش از یک روز از عمرش نمی گذرد، ریشه ی حیات قدرت ملی را مورد حمله قرار داده است، چگونه تباهی جمعیت کارگر صنعتی فقط توسط جذب مداوم عناصر کار کشاورزی به تعویق می افتد و چطور حتی این کارگران زراعی، علی رغم زندگی در هوای آزاد و انتخاب طبیعی که به ویژه تا آن حد در میانشان قدرتمند است رو به زوال گذارده اند. سرمایه، که دارای چنین انگیزه های مهمی برای انکار رنجی که طبقه کارگر در میان آن زندگی می کند، می باشد، در فعالیت های عملی خود به همان اندازه از نابودی نسل انسان و انهدام نهایی و حتمی جمعیت مضطرب است که از افتادن احتمالی زمین به درون خورشید. در هر کلاه برده داری بنام شرکت سهامی محدود، هر صاحب سهم می داند که دیر یا زود صاعقه ای ظنین خواهد افکند، ولی هر یک انتظار دارد که رعد و برق آن بر سر همسایه اش خواهد کوفت، و بعد از آن خود او وقت خواهد داشت که باران طلائی را جمع آوری کرده و بطور امنی انبارش کند. پس از من هر چه باداباد (A pros mols le delugo)، نعره جنگی هر سرمایه دار و هر کشور سرمایه داریست. بنابراین سرمایه به سلامتی و جان کارگران بی اعتناست، مگر اینکه جامعه و ادارش کند که به جز این عمل نماید و روی هم رفته این بی اعتنایی نسبت به کارگران بستگی به نیت فردی خوب یا بد یک سرمایه دار ندارد. رقابت آزاد، قوانین ذاتی تولید سرمایه داری را به شکل قوانین اجباری برونی بر هر فرد سرمایه دار تحمیل می کند» [۷۰-PP۲۶۹].

تعیین روز- کار متوسط نتیجه ی قرن ها مبارزه بین کارفرما و کارگر است. و مشاهده ی دو جریان مخالف در این مبارزه جالب می باشد در آغاز می بایستی که قوانین بخاطر هدف وجودی خود کارگران را به انجام ساعات بیشتری کار مجبور کنند، از اولین قانون کارگری (در ۲۳ ماه سوم سال ۱۳۴۹ به تقویم ادوآردین «Edwardian») تا قرن هیجدهم، طبقات حاکم هیچگاه موفق به اخذ مقدار کامل کار ممکن از کارگران نشدند، ولی با رواج ماشین بخار و ماشین آلات مدرن، ورق برگشت. رواج کار زنان و کودکان آنچنان به سرعت تمام محدودیت های سنتی ساعات کار روزانه را درهم شکست که قرن نوزدهم با یک سیستم زیاده کاری آغاز گشت که در تاریخ جهان بی سابقه بود. و این مسأله بود که از سال ۱۸۰۳ میلادی، قانونگذاران را مجبور به قائل شدن حدودی برای ساعات کار گرداند. آقای مارکس شرح جامعی از تاریخ تدوین قانون کارخانه در انگلیس تا قانون کارگاه ها در سال ۱۸۶۷ را بدست می دهد و از آن به شرح زیر نتیجه گیری می کند:

۱) در آغاز، ماشین آلات و ماشین بخار، در آن بخش هایی از صنعت که بکار گرفته می شوند باعث اضافه کاری می گردند، و بنابراین محدودیت های قانونی ابتدا در این بخش ها اجراء می گردند ولی سرانجام مشاهده می نمایم که این سیستم اضافه کاری تقریباً به تمام بخش ها نیز گسترش می یابد، حتی در جایی که هیچگونه ماشین آلاتی مورد استفاده قرار نگیرد و یا در جایی که ابتدائی ترین شیوه های تولید هنوز وجود داشته باشد. (از گزارش کمیسیون استخدام کودکان «vide»).

۲) با رواج کار زنان و کودکان در کارخانه ها، یک کارگر منفرد و آزاد قدرت مقاومت خود را در مقابل تجاوز سرمایه از دست می دهد و مجبور به تسلیم بدون قید و شرط می گردد. بنابراین مجبور به مقاومت جمعی می شود: مبارزه طبقه برعیله طبقه، مبارزه ی جمعی کارگران برعیله جمع سرمایه داران آغاز می گردد.

حال اگر نگاهی به عقب بیافکنیم، یعنی به زمانی که فرض بر این بود که کارگر «آزاد» و «مساوی»، قراردادی با سرمایه دار می بندد، مشاهده می نمایم که تحت

پروسه تولید، چیزهای زیادی بطور قابل ملاحظه تغییر کرده اند. آن قرارداد تا آنجا که به کارگر مربوط می شود یک قرارداد آزادانه نیست. مدت روزانه ای که در طی آن، او در فروش نیروی کار خود آزاد است، زمانی است که او در طی آن مجبور به فروش نیروی کار خود است. و فقط مخالفت کارگران به شکل توده ای آن است که قهراً تصویب یک قانون عمومی را، که آنها را از فروش خود و کودکانشان توسط یک قرارداد «آزادانه» به مرگ و بردگی ممانعت می نماید، حاصل می گرداند. « بجای فهرست گزافه وار حقوق غیرقابل واگذاری بشر، حال کارگر قانون اساسی (Magna Charta) منین مقررات کارخانه را در اختیار دارد.» [P . ۳۰۲] .

حال باید نرخ ارزش اضافی و رابطه ی آن را با مقدار کل ارزش اضافی تولید شده تحلیل کنیم. در این بررسی، همانطور که قبلاً نیز چنین کردیم، فرض می نمایم که ارزش نیروی کار کمیته ثابت و تعیین شده باشد.

با این فرض، نرخ ارزش اضافی در عین حال مقداری را که سرمایه دار به توسط یک کارگر در زمان معینی بدست می آورد، تعیین می کند. اگر ارزش نیروی کار، ۳ شیلینگ در روز باشد و ۶ ساعت در روز را بنمایاند، و نرخ ارزش اضافی صددرصد باشد، آنگاه، ۳ شیلینگ سرمایه ی متغیر، در هر روز ۳ شیلینگ ارزش اضافی تولید می کند، یا اینکه کارگر هر روز ۶ ساعت کار اضافی انجام می دهد.

در حالی که سرمایه ی متغیر بیان پولی کل نیروی کاری است که بطور هم زمان به وسیله ی یک سرمایه دار بکار گرفته شده باشد، جمع کل ارزش اضافی که توسط نیروی کار تولید شده است به وسیله ضرب کردن این سرمایه ی متغیر در نرخ ارزش اضافی بدست می آید. به عبارت دیگر ارزش اضافی بتوسط نسبت میان شمار نیروهای کار که بطور هم زمان بکار گرفته شده اند و درجه ی استثمار کار تعیین می گردد. هر یک از این دو عامل ممکن است تغییر کنند، بطوری که کاهش در یکی از آنها ممکن است توسط ازدیاد در دیگری جبران شود. یک سرمایه ی متغیر که نیازمند استخدام ۱۰۰ کارگر با نرخ ارزش اضافی ۵۰ درصد می باشد (مثلاً ۳ ساعت

کار اضافه در روز) ارزش اضافی بیشتری نسبت به نصف آن سرمایه متغیر با استخدام ۵۰ کارگر و نرخ ارزش اضافی ۱۰۰ درصد (مثلاً ۶ ساعت کار اضافی در روز) تولید خواهد کرد. بنابراین تحت شرایط و حدود معین ممکن است عرضه کار تحت فرمان سرمایه، مستقل از عرضه ی واقعی کارگران گردد.

معذک حد مطلق برای بالا بردن ارزش اضافی به وسیله بالا بردن نرخ وجود دارد. ارزش کار هر چقدر که باشد، خواه به وسیله ۲ ساعت خواه ۱۰ ساعت کار لازم نمایانده شود، ارزش کل کار انجام شده روز به روز به توسط هر کارگر، هرگز نمی تواند ارزشی را که نمایانگر ۲۴ ساعت کار باشد بیابد. به منظور بدست آوردن مقادیر مساوی ارزش اضافی، طولانی ساختن روز- کار فقط می تواند در این حدود جایگزین سرمایه ی متغیر گردد. از این به بعد این عاملی مهم برای تشریح پدیده های گوناگونی که از دو تمایل متضاد سرمایه ناشی می گردد، خواهد بود یعنی:

۱) کاهش تعداد کارگران استخدام شده، یا مقدار سرمایه ی متغیر.

۲) با این وجود تولید بالاترین مقدار ممکن کار اضافی.

از اینجا نتیجه می شود که: «اگر ارزش کار معین بوده و نرخ ارزش اضافی مساوی باشد، مقادیر ارزش اضافی تولید شده به وسیله ی دو سرمایه ی مختلف دارای نسبت مستقیم با مقادیر سرمایه ی متغیرنهفته در آنها می باشد... این قانون با تجارب بنا شده براساس «ظاهر» واقعیات تناقض مستقیم دارد. هر کسی می داند که یک ریسنده ی پنبه که با سرمایه ی ثابت نسبتاً بزرگ و سرمایه ی متغیر نسبتاً اندکی کار می کند، سهم سود کمتری از یک نانوای که سرمایه ی ثابت نسبتاً کوچک و سرمایه ی متغیر نسبتاً وسیعی به کار می اندازد، بدست نمی آورد. برای حل این تضاد آشکار به عناصر واسطه ی متعددی نیاز است، همانطور که با شروع از جبر مقدماتی رابطه های میانی متعددی برای فهمیدن اینکه صفر روی صفر (+) ممکن است عددی حقیقی را بیان کند، مورد نیاز می باشد.» [P. ۳۰۷].

برای یک کشور مشخص با روز- کار معین، ارزش اضافی فقط با زیاد کردن تعداد کارگران می تواند ارتقاء یابد، یعنی به وسیله ی افزایش جمعیت: این افزایش، حد ریاضی تولید ارزش اضافی توسط سرمایه جمعی آن کشور را تشکیل می دهد. از طرف دیگر هر گاه تعداد کارگران معین باشد، این حد به وسیله طولانی شدن امکان پذیر روز- کار تعیین می گردد. از اینجا به بعد خواهیم دید که این قانون فقط برای آن شکل ارزش اضافی که تا بحال تحلیل شده است اعتبار دارد.

در این مرحله از تحقیقمان مشاهده می کنیم که هر مبلغی از پول قابل تبدیل به سرمایه نیست، و اینکه یک حداقلی برای آن وجود دارد: یعنی هزینه ی یک واحد نیروی کار و ابزار کاری که برای بکار گرفتن آن لازم است. فرض کنید نرخ ارزش اضافی ۵۰ در صد باشد، سرمایه دار نخواست، احتیاج به استخدام دو کارگر دارد تا بتواند خود نیز همانند یک کارگر زندگی کند. ولی این امر مانع از این است که او چیزی بیاندوزد، و هدف تولید سرمایه داری صرفاً بقاء نیست بلکه عمدتاً از دید ثروت نیز هست. « برای اینکه سرمایه دار دوبار بهتر از یک کارگر معمولی زندگی کند، و نصف ارزش اضافی تولید شده را به سرمایه تبدیل نماید. مجبور به استخدام ۸ کارگر می باشد. ممکن است که او نیز سهم کار خود را همراه کارگران انجام دهد ولی هنوز یک کارفرمای کوچک باقی می ماند، یعنی حد واسطی میان کارگر و سرمایه دار. حال درجه ی معینی از توسعه تولید سرمایه داری، سرمایه دار را به اختصاص تمام اوقاتی که او در طی آن به عنوان یک سرمایه دار، به عنوان تجسم فردی سرمایه، به کنترل و غارت کار مردمان و فروش محصولات آن می پردازد، ملزم مینماید، اتحادیه های محدود کننده ی قرون وسطی، به وسیله ی تعیین حداکثری بسیار اندک برای تعداد کارگرانی که هر کارفرما می توانست استخدام کند، سعی در جلوگیری از تبدیل کارفرمای کوچک به یک سرمایه دار داشتند. صاحب پول، یا کالا فقط هنگامی به یک سرمایه دار واقعی تبدیل می گردد که به منظور تولید، قادر به تأمین حداقلی که بسیار بیشتر از حداکثر قرون وسطانی مزبور است باشد. و در اینجا

نیز همانند علوم طبیعی، صحت قانونی که توسط هگل کشف شد، در این که تغییرات صرفاً کمی در یک نقطه ی خاص دلالت بر تفاوتی کیفی دارند، اثبات می گردد.» [P. ۳۰۸ - ۰۹] مقدار حداقل ارزش مورد نیاز برای تبدیل یک صاحب پول یا کالا به یک سرمایه دار، در مراحل مختلف توسعه سرمایه داری متفاوت است، و برای مرحله معینی از توسعه، برای شعب مختلف صنعت، تغییر می کند.

طی پروسه ی تولید که در بالا بطور مفصل ذکر شد، رابطه ی سرمایه دار و کارگر بطور قابل ملاحظه ای تغییر یافته است. «اولاً، سرمایه دار به حاکم بر کار تبدیل شده است، یعنی حاکم بر خود کارگر. سرمایه دار، یعنی تجسم فردی سرمایه، مواظب است که کارگر کار خود را بطور منظم، با دقت و با شدت لازم انجام دهد. گذشته از این، سرمایه به یک رابطه ی اجباری تبدیل شده است که طبقه ی کارگر را مجبور به انجام کاری بیشتر از آنچه به وسیله ی محدوده ی کوچک نیازمندی های آنها تعیین می گردد، می نماید. و به عنوان تولید کننده ی صنعت دیگران و باج گیر کار اضافی و استثمارگر نیروی کار، سرمایه در اثرژی، بی پروائی و کارانی از همه ی نظام های تولیدی گذشته بسیار پیشی می گیرد، اگر چه آن نظام ها بر پایه کار اجباری مستقیم بنا شده بودند.

در آغاز، سرمایه حاکمیت بر کار را تحت آن شرایط فنی (تکنیکی) به عهده می گیرد که از لحاظ تاریخی استقرار یافته است. بنابراین، الزاماً شیوه ی تولید را عوض نمی کند. تولید ارزش اضافی، بطوری که تاکنون تحلیل شده است، یعنی صرفاً به توسط طولانی کردن روز کار، مستقل از هرگونه تغییری در خود شیوه ی تولید به نظر می آید. سرمایه به همان اندازه در حرفه ی نانوائی اولیه کارانی داشت که در نخ ریسی مدرن.

«در پروسه ی تولید که صرفاً به عنوان پروسه ی کار در نظر گرفته شد، رابطه بین کارگر و وسائل تولیدش همانند رابطه ی کار و سرمایه نمی باشد، بلکه به صورت رابطه ی کار و صرفاً وسائل و مواد اولیه ی فعالیت تولیدی است. برای مثال

در یک دباغ خانه، دباغ، پوست ها را به عنوان یک موضوع صرف کار دباغی می کند. این سرمایه دار نیست که او پوستش را دباغی می کند. ولی به محض اینکه پروسه ی تولید را به عنوان پروسه ی وجود آوردن ارزش اضافی بنگریم، موضوع فرق می کند. ابزار تولید ناگهان به ابزار جذب کار انسان های دیگر تبدیل می شوند. این دیگر کارگر نیست که وسائل تولید را بکار می گیرد، بلکه ابزار تولید است که کارگران را به استخدام خود در می آورد. این کارگر نیست که آنها را به عنوان عناصر مادی فعالیت تولیدی خویش به مصرف می رسند، این آنها هستند که او را به عنوان خمیر مایه ی پروسه ی حیات خود مصرف می نمایند؛ و پروسه ی حیات سرمایه چیزی را به جز حرکت پیش رونده اش به عنوان تولید ارزش به وسیله ی ارزش شامل نمی گردد. کوره ها و کارگاه ها که مجبور به بیکار ماندن در شب هستند و کاری جذب نمی کنند. ضروری خالص برای سرمایه دار بشمار می روند. بنابراین کوره ها و کارگاه ها عنوانی را تحت «کار شبانه ی کارگران کمی» بخود اختصاص می دهند [از گزارش کمیسیون استخدام کودکان، گزارش چهارم، سال ۱۸۶۵ میلادی- صفحه ۷۹ تا ۸۵]. تغییر صرف پول به وسائل تولید، این وسائل را به عناوینی قانونی و اجباری حاکم بر کار انسان های دیگر و ارزش اضافی، تبدیل می کند» [PP. ۳۰۹-۱۰].

اما شکل دیگری از ارزش اضافی نیز وجود دارد. هنگامی که سرمایه دار به حد نهانی ساعات کار روزانه می رسد راه دیگری برای افزایش ارزش اضافی برای او باقی می ماند. یعنی به وسیله افزایش بهره وری کار و در نتیجه کاهش بهای کار و بنابراین کوتاه کردن زمان کار لازم، این شکل ارزش اضافی در مقاله ی دیگری بررسی خواهد شد.

ساموئل مور*

* برای اینکه امکان انتشار این مقاله در انگلستان باشد، مور، دوست انگلس این مقاله را

امضاء کرده است. Samuel Moore